

صحنه کوچک

خورخه انریک آدوم

آمریکای لاتین به حق به خاطر کیفیت بالای برنامه‌های سیرکهای عظیمش شهرت دارد؛ اما جهان مستعد سیرکهای کم دوام، و نه شکوه خیره‌کننده سیرکهای بزرگ، منبع الهام خورخه انریک آدوم نویسنده و شاعر اکوادوری در تدوین این مقاله بوده است.

رائول گوترالس تونیون شاعر آرژانتینی توصیف زیر را درباره شخصیتی که نام او بر عنوان کتاب شعرهای خوانسینتو کامینادور خودنمایی می‌کند نوشته است: «او سیاه رقت‌انگیزی بود که در سیرکی کار می‌کرد. تمام سیرکها فقیرند، اما این یک از بقیه فقیرتر بود. او شگرزی جادویی داشت، در این شگرد او جمجمه‌ای را روی میزی قرار می‌داد و برگ نیلوفر نیز زیر تشنها فک جمجمه می‌گذاشت. پشت سر جمجمه، جایی که تماشاگران قادر به دیدن آن نبودند، خرگوشی بود که برگ را می‌جوید و می‌خورد و این احساس دست می‌داد که جمجمه مشغول خوردن برگ است. وقتی خرگوش مرد، او نیز کار خود را از دست داد. نمی‌دانم به فکرش رسید که خرگوش دیگری بخورد یا پولش را نداشت.

نماد بین‌المللی سیرک - چادر آن - در نظر اهالی آمریکای لاتین مترادف فقر است. هر جای چادر را که تعمیر یا وصله می‌کنند، باز هم شکاف تازه‌ای سر برمی‌آورد، وقتی باران می‌بارد، مشتریان سیرک باید چتر به دست بگیرند. این شکافها برای بچه‌های پاره‌پاره‌ای که پول خرید بلیت ورودی را ندارند، نعمت خدادادی است، اما پلیس محلی که چه به خاطر مدیر یا صاحب سیرک یا بچه‌های خود را چرب کرده است، یا چون همیشه آمادگی آن را دارد که جلوی فقر را در انجام هر کاری که می‌خواهند بکنند بگیرد، به هر حال مانع از ورود آنها به محلی می‌شود که در واقع بهشت رؤیایی بچه‌هاست.

رائول واله‌خو نویسنده اکوادوری زمانی داستانی تحت عنوان پر وصله‌دارترین چادر سیرک تمام دنیا نوشت؛ این چادر با چنین وضعیتی در مجموعه قصه ایوان اگوئیز اکوادوری تحت عنوان سومین جهش نیز دوباره دیده می‌شود. اما فقری که با نماد چادر سیرک مجسم شده باشد، به زیباترین وجه توسط آلفونسو آلكالده شاعر شیلیایی تصویر شده است. او می‌نویسد: 'پوست شیر چنان فرسوده شده بود که برخی از دوستان آن را با تکه پارچه‌های جوراب و پیراهن وصله کردند. وصله‌های چند رنگ همه‌جا دیده می‌شد، زرد پانوارهای ارغوانی و سبز، یا دایره‌های سرخ. وقتی شیر راهی شد، دم خود را که بانخ رو به بالا کشیده شده بود تکان داد.'

البته این مربوط به زمانی است که اساساً شیری موجود باشد. چون جانوران نادر، که مهمترین عامل جذاب سیرک به شمار می‌آیند بسیار گران‌اند. آنها را باید از آفریقا وارد کرد یا از بازارهای اروپا خرید؛ هزینه حمل و نقل نیز سر به آسمان می‌زند؛ محیط مناسبی هم باید برای

▶ پابلو پیکاسو، عاشق سیرک و یکی از تماشاگران مشتاق سیرک مدرانوی پاریس بود. او به ویژه در «دوره سرخ» آثار خود، تابلوهای متعددی با پس‌زمینه سیرک کشیده است. تابلوی مشهور او دختری روی توپ (۱۹۰۵) در موزه دولتی پوشکین در مسکو نگهداری می‌شود.

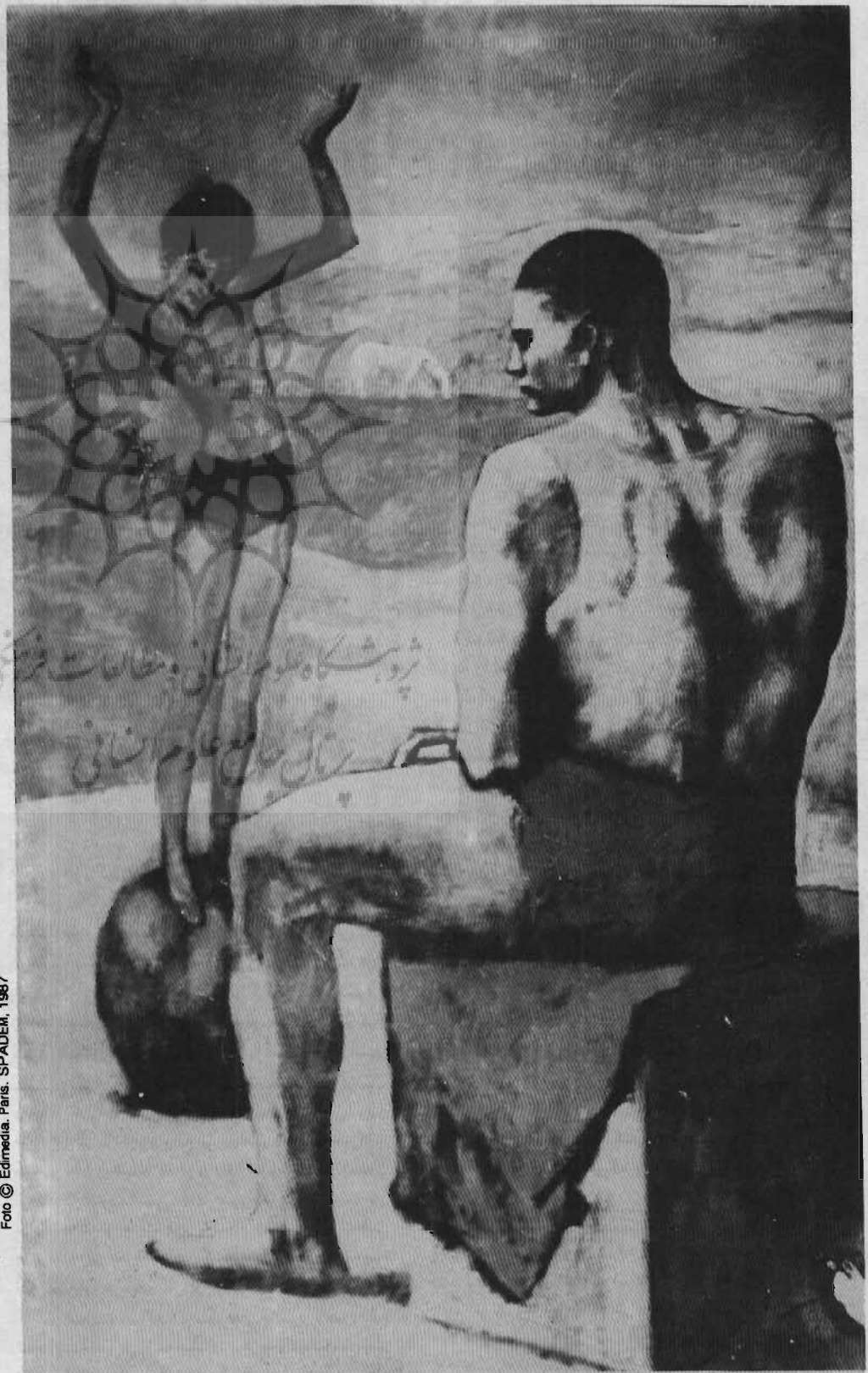


Foto © Edimedia. Paris. SPADEM, 1987

آنها بر پا داشت و هزینه تغذیه آنها نیز بسیار زیاد است (یک بار که یکی از این سیرکهای «واقعی» به شهر آمد، بچه‌های شورور شهر، که پیشاپیش خبردار شده بودند، سگهای ولگرد را گرفتند و آنها را به عنوان غذای حیوانات به صاحب سیرک فروختند). به این ترتیب این سیرکهای کوچک، که بخت خود را در حومه شهرهای بزرگ می‌آزمایند، و در مقابل عظمت جرخ و فلکها گم می‌شوند، وقتی می‌توانند فیلی یا خرسی را در وضعیت خراب و تان برانگیزی چون شیر آلفونسو آلكالده نشان دهند، بسیار مغرور و خرسند می‌شوند، گیرم این جانورها متعلق به سیرکهای بزرگی بوده و به علت از حال رفتن در فهرست فروش جای گرفته‌اند.

سیرکهای روستایی فقیر و در نتیجه غیر مهاجرند، البته گاه فواصل کوتاه را با کامیون می‌بیمایند و در همین کامیون هنرمندان در کنار مایملک و فرزندان خود به خواب می‌روند، فرزندان که حتی نمی‌دانند در کدام شهر یا کشور متولد شده‌اند. این کامیونها بسادگی کاروانهای کولیها را زنده می‌کنند (چون ما همیشه فکر می‌کردیم بازیگران سیرکها مشتی کولی‌اند و این شاید ناسازی از وجود پیشگویان در میان هنرمندان سیرک بود). چنین سیرکهای روستایی اگر بتوانند حتی یک گریه وحشی هم به نمایش بگذارند بسیار خوشوقت می‌شوند. رام کننده حیوانات که سر و وضع تازانی به خود می‌دهد، همیشه به چابک سوار سیرک رقیب مجاور حسودی می‌کند که اسب دارد، یا حواسش پیش زن هنرمند پندباز دو رگه‌ای است که تقریباً همیشه عروس یا زن صیغه‌ای صاحب سیرک مجاور است. او بیشتر به خاطر قد و قامت است که شهرتی به هم می‌زند، نه به سبب مهارت؛ وقتی شلاق خود را به صدا درمی‌آورد، فریاد مهبیبی هم از گلو برمی‌آورد تا ترس خود را از مواجهه با حیوانات و نافرمانی آنها پنهان کند.

دیگر حیواناتی که در سیرک نگهداری می‌شوند میمونهای کوچک و دست‌آموزند که تقریباً همیشه به مانند بچه‌های خردسال لباس پوشانده می‌شوند و وقتی جست و خیز می‌کنند جیغ می‌زنند. آنها پشتک و وارو بلندند و بالا و پایین می‌پرند. سگهای بازیگری هم هستند که بسته به جنس به لباس دلکچها، کولیها یا سالارینها درمی‌آیند. مهمترین عملکرد سگ این است که کلاهی به دندان بگیرد و از تماشاگران که روی الوارها یا چهارپایه‌ها نشسته‌اند پول جمع کند. بولی که آنها می‌پردازند نوعی انعام است و پیش از میلغ ورودیه یا نرخ یک بسته پادام زمینی بوده است که زنان گروه آماده می‌کنند (گاهی اوقات سگ بزرگی هم می‌آورند که نقش بریرا بازی کند). حداقل در یک روستای پای کوه آند، مرغ و خروسها را می‌گیرند و لباس به تن آنها می‌کنند؛ هنر آنها این است که در عرصه سیرک می‌دوند و شلوغ بازی درمی‌آورند.

بازیگران سیرک که معمولاً اعضای یک خانواده‌اند (برای اینکه درآمدها به دست غیر نرسد) تقریباً در تمام سیرکها مشابه‌اند. معمولاً در همه سیرکها این آدمها دیده می‌شوند: زنهایی که بدنهای نرم و قابل انعطافی دارند، پیرزناتی که ریش بلندی درآورده‌اند، آدمهایی که شمشیر می‌بلعند، گارداندازی که خیلی اوقات کارش به هدف نمی‌خورد و شعبده‌بازی که دستمالها و گلهای فراوانی از کلاه تزئین شده‌اش بیرون می‌کشد، اما هیچوقت از خرگوشی خبری نیست، که می‌توانست یک وعده شام کافی خانواده باشد... یا خوانسیتو کامینادو را به سر کار خود بازگرداند. آنها که روی طناب راه می‌روند و آکروبات‌بازها به ویژه بسیار شجاع‌اند چون می‌دانند که پندبازی به خاطر اینکه تمام اتصالات و تجهیزات فرسوده و پر و صله است می‌تواند بسیار خطرناک باشد و طناب لازم برای عبور از روی آن را دست دوم از دم سرز خریده‌اند و هیچ تور اطمینانی هم نیست که اگر دفعات کسی



▲ دو پندباز کلمبیایی که اعضاء گروه لس آلبارسین هستند در حال اجرای نمایش در سیرک دیور پاریس دیده می‌شوند.

سقوط کرد، جاننش در خطر نباشد.

چند برنامه جدید که به فهرست برنامه‌های قدیمی افزوده شده است، نشان از آن دارد که برای روزآمد کردن و نوآوری هم کوششهایی صورت گرفته است: «سوپر من و هفت کوتوله»، «تاپوت فرانکشترین» و «شاه جنگل» (که اگر صاحب سیرک رام کننده حیوانات را اخراج کرده باشد، جای او را هم می‌گیرد)، به علاوه گوزبشتی که روی قوز خود جرخ می‌زند و کوتوله‌ای که روی سر مهلق می‌زند و می‌رقصند. تا این اواخر متراضها هم یکی از عوامل جلب تماشاگر بودند. مرتاهی که چهره بیگانه‌ای دارد با ماری در یک قفس شیشه‌ای به مدت سی روز محبوس می‌شد و تمام این مدت را هم روزه می‌گرفت. بعضی از تماشاگران که این مدت را طولانی می‌یافتند به پلیس شکایت می‌بردند که شخصاً گواهی کند که دوز و کلکی در کار نیست.

ارکستر که جمعی از ساز زنان محلی‌اند به استخدام سیرک درمی‌آیند و نمایشها را با نوای آندوهناک خاصی به وجد می‌آورند. این گروه همانهایی‌اند که غروب یکشنبه در میدان شهر برای مردم ساز می‌زنند و همان روز صبح نیز مردم را در میدان فوتبال سرگرم می‌کنند (گاهی فقط یک تیم وجود دارد و بازیکنان هر پیراهنی به هر رنگ که داشته باشند به تن می‌کنند). اینها نوازندگان مسابقات گاوبازی نیز هستند، مسابقاتی که در آنها نه ساتادوری هست و نه لباس زرق و برق‌دار و گاو وحشی در حالی که به سرعت دور میدان می‌چرخد به سرخوستانهای سیاه مستی که حال حرکت ندارند شاخ می‌زند. این گروه ارکستری هرچا که بنوازند آندوه روستاهای متراکم شده در دره‌ها را، که با چادر در خاک پوشیده شده و این چادر آنها را از شر بارانهای ریز مصنوعی می‌دارد، از ساز خود بیرون می‌ریزد. سبزی فروش ده شبور، عطار ترومیون، قصاب فسولت، کارمند لبت ساکوفن و سلمانی کلارینت می‌نوازند. شاگرد قصاب هم طبل را به صدا درمی‌آورد. در فقیرترین سیرکها هم مسئله با ضبط صوت حل می‌شود که جانمزمین معرکهای برای گرام است و تازه صفحه هم ندارد که بعد از هر برنامه غیرقابل مصرف شود.

در اینجا هم مثل هر جای دیگری، دلچک کسی است که به کاملترین وجه شکل و حال چیزهایی را که در جامعه

قربانی نظام و دستگاه‌اند نشان می‌دهد. او نیز وضعیت خود را به عنوان کسی که قربانی سیرک شده است نمایش می‌دهد، چون او به خانواده صاحب سیرک تعلق ندارد. آنها او را استثمار می‌کنند و او علاوه بر دلچک بازی باید به کسب و کار هم رونقی بدهد، ورودیه را جمع‌آوری کند و بعد از هر نمایش صحنه را تمیز و مرتب سازد. در اینجا بیش از هر جای دیگر دلچک به همان چیزی شبیه است که هنری میلر «بیاده سرنوشت» نامیده است. البته خیلی‌ها ترجیح می‌دهند او را به عنوان احمق دهکنده، بسرک واکسی بازار یا گدایی الکن بشناسند تا کسی که، مثل خود آنها، قربانی خواست دیگران یا بخت خویش است.

در سیرکهای بین‌المللی و مجهز، نحوه لباس پوشیدن دلچک باید «پاره و پوره» جلوه کند، کفش و کلاه او باید «مشابه» سر و وضع یک ولگرد باشد. اما در سیرکهای آمریکای لاتین، دلچک (که در روستاهای دورافتاده صنعتگری است یا کشاورز و در شهرها آدم در بدری است که از سیرکی به سیرک دیگر می‌رود) چه در زندگی روزانه‌اش و چه شبها که در سیرک ایفای نقش می‌کند، لباس مندرسی به تن دارد که آرنج‌ها و زانوهایش از میان دهها وصله آن پیداست و این وصله‌ها از سر تزئین و بیهوده نیستند، بلکه واقعی‌اند و نشانه نداری. این بیچاره که سبیلی و کتک می‌خورد، به او تف می‌شود و غیره، کفاره خطاها و حماقت انسانهاست. او مثل کسوراه راه می‌رود، به در و دیوار می‌خورد، نمی‌تواند هیچ حرفی را درک کند و نمی‌شنود که به او چه می‌گویند. او کله بونکی است که مسخره می‌شود و تحت استثمار کله‌سوک دیگری درمی‌آید، چون برای نشان دادن جامعه و نظام حاکم بر آن به حداقل دو نفر نیاز است. کله‌سوک دیگر دلچک را بسادگی می‌کند و سپس باد او را درمی‌دهد، به او کلک می‌زند، کلاهش را برآب می‌کند، صدلی را از زیرش می‌کشد و او محکم زمین می‌خورد و بچه‌ها می‌خندند. بالاخره چرا به ناکامی‌های این آدم بدبخت و بیچاره نخندند وقتی که در زندگی خود آنها چیزی برای خنده و تمسخر وجود ندارد؟ حتی آدم بزرگها هم می‌خندند چون در وجود او کسی را مثل خود می‌بایند. چون همه می‌دانند که کله‌سوک دیگر، آن آدم رذل، شکم گنده و بدجنس هرگز مردم را به خنده نمی‌اندازد. این است تصویر رقت‌انگیز و محنت زده سیرکهای کوچک، همانها که با رزهای باشکوه ورود خود را اعلام نمی‌کنند و پیشاپیش آنها انواع حیوانات کمیاب و جالب در حرکت نیست و ارکستر بزرگی هم آنها را همراهی نمی‌کند. در طول مدت استراحت بین نمایشهای مختلف آنها نمی‌توان عکس دختر زیبایی را خرید که روی تویی چند برابر بزرگتر از خود او ایستاده است (از یک سو دختری که این کار را انجام می‌دهد زیبا نیست و از سوی دیگر توپها آنقدر گران‌اند که او ترجیح می‌دهد از یک بشکه آبجو استفاده کند). در سیرکهای کوچک از برنامه چاپ شده خبری نیست. گاهی حتی بلیتی هم در کار نیست، پول بلیت را در ورودی سیرک می‌دهی و قدم به درون چادر بزرگ می‌نهی. اما نکته اصلی و مهم این است که چنین سیرکهایی حداقل برای چند ساعت در عصر یک روز تعطیلی به مردم فقیر و بیچاره شادی و نشاط می‌دهند. صبح فردا، وقتی که جرخ طنز تلخ نظام بار دیگر به حرکت می‌افتد، آنها باز هم مجبورند دست بسته خود را تسلیم ضربات شدید کنند و جهشها و کوششهای خود را برای حفظ تعادل روی طنابی طولانی و بی‌ثبات به نام زندگی به نمایش بگذارند.

خورخه انریک آدوم نویسنده اکوادوری تاکنون چند مجلد از اشعار خویش را به علاوه منتخبی از آنها منتشر کرده است. از او یک رمان و دو نمایشنامه نیز به چاپ رسیده است.